



محمد رضا سنگری

### چشمه اول

چشمه از کوه تراوید، سرخوش و چالاک و تیزپا. راهی دراز پیش رو داشت. سبزه را سلام داد. صخره را طواف کرد. در گوش سنگ، نرم و عاشقانه نجوا کرد. درختچه‌ها را مهربانانه نواخت. نوک پرندهای تشنه را بوسه داد.

رفت و رفت و رفت. چوپانکی خسته از راه رسید. چشمه سخاوتمندانه خنکای خویش را به لب‌ها و صورت او بخشید. با نی لبک او هم‌ساز شد. همین به او توان تازه بخشید. شتاب گرفت. خورشید برآمد و چشم در چشم چشمه خندید.

چشمه پاره‌ای از خویش را سخاوتمندانه به آسمان بخشید. ابر کوچکی در آسمان بال و پر گشود. همه جوانه‌ها تبسم کردند. همه زمین‌ها منتظر باران ماندند.

چشمه همچنان می‌رفت. چشمه خوب بود و مهربان و سخاوتمند. خدا به پاس این همه خوبی، دست چشمه را گرفت و خیلی زود به «دریا» رساند. چشمه دریا شد.

## چشمهٔ دوم

رهگذر ایستاد. در کنار پیاده‌رو، دردمندی غریب، در سوز طاقت‌سوز زمستان کز کرده بود. حضور دو چشمهٔ کوچک در ساحل، چشم ترجمان غم و اندوه درونش بود. و مگر اشک، آینهٔ اندوه و درد درون نیست؟  
رهگذر درنگی کرد. می‌توانست برود. می‌توانست نادیده‌اش بگیرد. می‌توانست بگوید: «به من چه!»

اما نه، چشمه‌ای در درونش جوشید.  
کسی در او با «او» سخن می‌گفت. نرم و مهربان و صمیمی نزدیک شد.  
- سلام چه شده است؟

سکوت بود و سکوت؛ با چشم‌هایی که شرمگینانه از زیر پلک‌ها سرک می‌کشیدند.  
دیگر بار پرسید: «چه کمکی می‌توانم بکنم. ما با هم برادریم؛ هم دین و هم وطن.»  
لب گشود، قصهٔ دردمندی و نیاز را، و رهگذر گرمای دو چشمه را در سرمای زمستانی بر گونه‌هایش حس کرد. دردمند را نواخت. گرهش را گشود و به راهش ادامه داد. او نیز بی‌مشکل نبود. مشکلی بزرگ داشت و دمی بعد، خداوند به پاس دو چشمه، اشک او و چشمهٔ مهربان درونش، گره از کار فروبسته‌اش گشود.

## چشمهٔ سوم

من و تو نیز دو چشم داریم. نه فقط برای دیدن و تماشا که چشم را هزاران کار دیگر هم هست. از چشم‌ها هرگز چشم یک کار نداشته باشید.  
چشم‌ها می‌توانند سپاسگزار باشند. می‌توانند بنوازند. می‌توانند خشم و نفرت و پرهیز و گریز را نشان دهند. می‌توانند شوق شیرین خویش را بازگویند. چشم عجیب‌ترین کتاب دنیا است. گویای خاموش؛ ساکتی همه فریاد و خروش و سخن. چشم اعجاز بزرگی هم دارد به نام «اشک». دو چشمه که هر وقت جاری می‌شوند، همهٔ درخت‌های دنیا را می‌توانند سیراب کنند.

نه، نه! ... نمی‌خواهیم گریه‌ستا باشیم و شادی گریز. اتفاقاً گاه همین اشک، اوج شادی است. شاید دیده باشید قهرمانان پس از پیروزی اشک می‌ریزند. بزرگان پس از موفقیت‌های بزرگ، بلند گریه می‌کنند. چشم‌ها دو چشمهٔ اشک را باید تجربه کنند؛ هم اشک شادی و هم اشک غم. هر کس این دو را نشناسد، به چشم‌هایش اعتماد نکند.  
اگر چشم‌هایتان این دو رسم را عزیز می‌دانند، ممنونشان باشید.  
اگر چشم‌هایتان برای شادی‌های بزرگ و عمیق می‌گیرند، اگر چشم‌هایتان برای غم‌های عظیم و عزیز و ارجمند می‌گیرند، چشم‌های خوبی دارید.  
خدا این چشم‌ها را دوست دارد. این چشم‌ها آتش نخواهند دید. خدا دست این اشک‌ها را می‌گیرد و به دریا می‌رساند. این اشک‌ها بهشتی‌اند.